

روشنگری برای کودکان^۱

آثار رادیویی^۲

محاکمات جادوگری (۱۹۳۰)

والتر بنیامین

ترجمه‌ی شاهد عبادپور

احتمالاً نخستین بار در هنزل و گرتل از زنان جادوگر شنیده‌اید. و در این باره چه اندیشیده‌اید؟ زن جنگلی خبیث و خطرناکی که به تنهایی زندگی می‌کند و بهتر است سر راهش قرار نگیریم. مسلماً فهم این که رابطه‌ی آن‌ها با شیطان یا خدای مهربان چگونه است، از کجا آمده‌اند، چه می‌کنند و چه نمی‌کنند، برای‌تان دشوار نبوده است. انسان‌ها نیز در طول قرن‌ها هم چون شما در این باره اندیشه کرده‌اند و همچون کودکانی که به افسانه‌ها باور دارند آن‌ها نیز به جادوگران اعتقاد داشته‌اند. اما همان‌طور که کودکان، هر چند بسیار کم سن و سال، دنیایشان را به ندرت بر اساس افسانه بنا می‌کنند، آدم‌ها نیز در طول قرن‌ها به ندرت به این باور می‌رسند که سحر و جادو را کاملاً وارد زندگی روزمره‌شان کنند. برایشان علامتی ساده، نعل اسبی بر در، شمایل قدیسی یا در نهایت طلسمی زیر لباس و بر سینه کفایت می‌کرد تا از خود در برابر سحر و جادو محافظت کنند. در دوران باستان چنین بود و با ظهور مسیحیت نیز تغییر چندانی نکرد، به هر حال نه چندان زیاد. چون مسیحیت به قدرت ارواح خبیثه باور نداشت. مسیح بر شیطان غلبه کرده و او را به دوزخ انداخته بود و دیگر لزومی نداشت پیروانش از نیروهای پلید بترسند. حداقل مسیحیت اولیه بر این باور بود. هر چند در آن زمان زنان بدنامی نیز وجود داشتند، چون

^۱ . عنوانی که رولف تیدمان برای گزیده‌ای از این آثار (۲۸ اثر) برگزیده است.

^۲ والتر بنیامین از نخستین کسانی است که در باب «فلسفه‌ی کودکان» (Kinderphilosophie) اندیشیده است. از مجموع ۹۶ برنامه‌ی رادیویی که از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳ برای رادیوی برلین و فرانکفورت نوشته و ساخته است متن ۵۶ اثر باقی مانده است. در هر یک از این آثار به مورد تاریخی مشخصی پرداخته شده است از جمله زلزله‌ی پرتغال، ویرانی پمپ، سرگذشت راه‌زنان و کولی‌ها، موزه‌های اسباب بازی، معادن برنج و غیره.

راهبهایی که به الهه‌گان کفر معروف بودند، لیکن کسی اعتقاد چندانی به نیروی جادویی آن‌ها نداشت و نسبت به آنان بیشتر احساس دلسوزی می‌کرد، چون شیطان را چنان فریبشان داده بود که تصور می‌کردند واجد نیروهای فراطبیعی‌اند. کسی نمی‌داند چطور همه‌ی این‌ها به راحتی در طول چند قرن، در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی کاملن دگرگون گشت. اعتقاد به جادوگرها در طول قرن‌ها در کنار انواع خرافات دیگر وجود داشته و نسبت به آن‌ها خساراتی نه کم‌تر و البته نه بیشتر به بار آورده بود. لیکن از اواسط قرن چهاردهم است که لعن و نفرین جادو و جادوگری در همه‌جا شایع شد و اندکی بعد تقریباً در همه‌جا شکار جادوگران در دستور کار قرار گرفت. به یک‌باره آموزه‌ی رسمی اعمال جادوگری به وجود آمد. ناگهان همه می‌خواستند بدانند که جادوگران در گردهمایی‌هایشان چه می‌کنند، چه جادوهایی در چنته دارند و آن را از چه منبعی دریافت می‌کنند. چنان‌چه ذکر شد شاید هیچ‌گاه به طور کامل نداریم چطور این وضعیت به وجود آمد. لیکن مورد عجیب‌تر اطلاعات اندکی است که در باب دلایل آن می‌دانیم.

خرافه در نظرمان چیزی است که اغلب در میان عوام شایع است و بسیار بدان اعتقاد دارند. تاریخ باور به جادو اما نشان می‌دهد که این مطلب همیشه صادق نبوده است. درست در قرن چهارده که این باور چهره‌ی سرکش و مهیبش را نشان داد یکی از دوره‌های بزرگ پیشرفت علم بود. با شروع جنگ‌های صلیبی نظریه‌های جدید علمی به خصوص در علوم طبیعی از کشورهای عربی - که در آن زمان نسبت به سایر ملل پیشتاز بودند - وارد اروپا شد. و هرچند بعید به نظر آید اما واقعیت این است که همین علوم طبیعی نو از جادو بسیار دفاع می‌کرد. در حالی که در اروپای قرون وسطی علوم طبیعی یعنی علوم سنجش‌پذیر و توصیفی - چیزی که امروزه نظری می‌نامیم - هنوز از علوم کاربردی همچون تکنیک جدا نبود. لیکن همین علوم کاربردی نیز در نوع خود جادو و یا به هر رو بسیار شبیه جادو بود. کسی درباره‌ی طبیعت چیز زیادی نمی‌دانست و پژوهش و کاربرد نیروهای مخفی طبیعت به قلمرو جادو تعلق داشت. هر چند این نوع از جادو تنها زمانی جایز و مشروع بود که نیت بدی نداشت و در مقابل جادوی سیاه به طور ساده سفید یا همان جادوی سفید خوانده می‌شد. هر چیز جدیدی که انسان از طبیعت می‌آموخت در نهایت با واسطه یا به طور غیر مستقیم با جادو مرتبط می‌شد، اعتقاداتی چون تأثیر ستارگان، هنر کیمیاگری و غیره. لذا با رواج جادوی سفید علاقه به جادوی سیاه نیز بیشتر شد.

اما این فقط دانشمندان نبودند که از علوم طبیعی برای توجیه باور به جادو استفاده می‌کردند بلکه اعتقاد به جادوی سیاه و مشغولیت با آن پرسش‌های بی‌شماری در ذهن فیلسوفان – که در آن زمان روحانیون بودند – نیز ایجاد کرده بود. پرسش‌هایی که امروزه به راحتی قابل فهم نیست و اگر هم در نهایت موفق به درکشان شویم موهامیان سیخ می‌شود. پیش از هر چیز تلاش می‌شد به طور واضح و مشخص بیان شود که تفاوت جادوی جادوگران با انواع دیگر جادوی پلید در چیست. در این باور تردیدی وجود نداشت که از زمان‌های مدید جادوگران خبیث بدون استثناء مرتدند و اعتقادی به خدا ندارند و یا باورشان به خدا از راه درست نیست. پاپ‌ها اغلب در این باره تعلیم می‌دادند. اکنون اما همه می‌خواستند بدانند که تفاوت جادوگران و استادان جادو با سایر مقلدان جادوی سیاه در چیست. عالمان در این باره به صور گوناگون اندیشه کردند، تأملاتی که در نگاه نخست شاید بیشتر جاهلانه و مضحک به نظر آید تا خوفناک اگر که صد سال بعد یعنی در زمانی که محاکمه‌ی جادوگران به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود دو نفر پیدا نمی‌شدند که تمام این تخیلات را کاملن باور کنند. آن دو با جمع‌آوری، مقایسه و استنتاج نتایجی از مشاهدات‌شان دستورالعملی تهیه کردند تا با کمک آن حقیقت امر به طور دقیق مشخص گشته و جادوگری تعریف شود. این کتاب همان «پتک جادوگری» معروف است و احتمالا تاکنون هیچ متن چاپی به اندازه‌ی این کتاب قطور سه جلدی برای بشریت محنت و رنج به بار نیاورده باشد. حال ببینیم در نظر عالمان نویسنده‌ی این کتاب چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌ی جادوگران است. نخست این که آن‌ها پیمانی علنی با شیطان بسته‌اند. آن‌ها عهد خود را با خداوند شکسته و به شیطان سوگند خورده‌اند که اراده‌شان را در خدمت وی قرار دهند. در عوض ابلیس قول هر چیز ممکن را – البته در همین زندگی فانی – به آن‌ها داده است، هر چند که شیطان روح کذابی است و هیچ‌گاه بر سر قولش نمی‌ماند و در آینده نیز نخواهد ماند. بدین ترتیب بر شمار احتمالاتی از قبیل این که جادوگران با نیروی ابلیس چه کارهایی می‌کنند، چگونه از عهده‌ی آن برمی‌آیند و از چه رسومی پیروی می‌کنند، افزوده شد. برخی از شما که میدان رقص جادوگران را در تالار والهپورگیس دیده‌اند یا جلدی از کتاب حکایات هارتس را خوانده‌اند اطلاعاتشان در این باره کافی است و لزومی ندارد در این جا درباره‌ی کوه بلوکزبرگ، محل تجمع جادوگران در اول ماه می و از سواری‌شان با دسته‌ی جادو و پرواز بر فراز دودکش چیزی بگوییم، بلکه در عوض به چند مورد عجیب اشاره می‌کنم که احتمالا هنوز در کتاب حکایات‌تان نخوانده‌اید. شگفت‌زده می‌شوید اگر بدانید که سیصد سال پیش عقایدی از این قبیل که اگر جادوگری هنگام عبور از روی مزرعه‌ای دستانش را به سمت آسمان

دراز کند احتمال دارد تگرگ بر غله بیارد، در میان عامه بسیار رایج بوده است، یا جادوگران قادرند با نیم‌نگاهی گاوها را چنان جادو کنند که از پستان‌هایشان به جای شیر خون خارج شود، یا درخت بید را چنان سوراخ کنند که از پوستش شیر یا شراب جاری شود، یا قادرند خود را به گربه، گرگ یا موش بدل کنند. اگر در آن زمان کسی در مظان اتهام به جادوگری قرار می‌گرفت و هر کاری که دوست داشت می‌کرد، حساسیتی نسبت به او وجود نداشت. چون در خانه یا در مزرعه، در حرف یا در عمل، هنگام نیایش یا به هنگام بازی موضوعی وجود نداشت که در رابطه با اشخاص بدجنس، کودن یا دیوانه به جادو نسبت داده نشود. امروزه حتی عباراتی چون کره‌ی جادو (تخم قورباغه)، حلقه‌های جادو (دایره‌ای که قارچ‌ها در کنار هم به دورش می‌رویند)، اسفنج جادو، آرد جادو و غیره نشان می‌دهند که چگونه عناصر طبیعی صرف وارد این باور شده‌اند. اگر می‌خواهید شرح مختصر و البته مدرنی از زندگی جادوگران بخوانید به نمایشنامه‌ی «مکبث» شکسپیر مراجعه کنید. خواهید دید که ابلیس ارباب بسیار قدرتمندی تصویر می‌شود و هر جادوگری باید به وی حساب پس دهد که چه اعمال بد و نابکاری در تکریم او انجام داده است. تا آن جا که از مکبث می‌توان می‌فهمید در آن زمان هر فرد عادی درباره‌ی جادوگران می‌دانسته است. هر چند که فلاسفه در این باره اطلاعات بیشتری داشتند. آنان برای اثبات وجود جادوگران چنان دلایل غیر منطقی می‌آوردند که امروزه حتی دانش‌آموزان نیز در انشایشان از چنان استدلالی اجتناب می‌کنند. یکی از این فلاسفه در سال ۱۶۶۹ می‌نویسد: «هرکس وجود جادوگران را منکر شود، وجود ارواح را نیز انکار کرده است چرا که جادوگران ارواح‌اند. اما هرکس وجود ارواح را انکار کند، وجود خدا را نیز انکار کرده است، چون خداوند روح است. بنابراین با انکار جادوگر خدا نیز انکار می‌شود.»

یاوه‌گویی و حماقت به خودی خود آفت است اما زمانی به مخاطره تبدیل می‌شوند که قاطعیت و انضباط در پی داشته باشد. همین ستیزه‌جویی عالمان باور به جادو نسبت به سایر خرافات با عواقب بیشتری همراه کرد. از دانشمندان و فلاسفه سخن گفتیم، حالا از خطرناک‌ترین گروه یعنی قضات نام ببریم و در نهایت به محاکمه‌ی جادوگران برسیم که در کنار طاعون مهم‌ترین بلای آن دوران بود. این بلای خانمان‌سوز همچون مرضی مسری از کشوری به کشور دیگر سرایت می‌کرد، به اوج می‌رسید و گاه فروکش می‌کرد، به جان هر کودک و پیری، ثروتمند و فقیری، قاضی و شهرداری، به استثنای پزشکان و دانشمندان می‌افتاد. بزرگان کلیسا، درباریان و روحانیون و

همین‌طور مارگیران و معرکه‌گیران لاجرم از پشت‌پای هیزرها تلنبار شدند، از تعداد بی‌شمار زنان در سنون مختلف و سایر اقشار دیگر سخنی نمی‌گوییم. امروزه نمی‌توان آمار دقیقی از تعداد کسانی که در اروپا به اتهام جادوگری یا استادی جادو کشته شدند ارائه داد اما در این که تعدادشان حداقل صد هزار یا شاید حتی بیشتر باشد تردیدی وجود ندارد. پیش‌تر از کتاب مهیب «پتک جادوگری» نام بردم که در سال ۱۴۸۷ در شمارگان بسیار بارها به چاپ رسید. این کتاب به زبان لاتین بود و کتابچه‌ی راهنمایی برای مفتشان به شمار می‌رفت. مفتشان یا به عبارتی بازپرسان راهبانی بودند که از اختیارات خاصی برای مقابله با ارتداد برخوردار بودند، اختیاراتی که به طور مستقیم از طرف پاپ به آنان تفویض شده بود. و از آن‌جا که اکنون جادوگران نیز مرتد محسوب می‌شدند مفتشان به امورشان رسیدگی می‌کردند. اما این تکلیف هولناک چندان بی‌رشک و حسد نبود. متولیان قضایی دیگری نیز وجود داشتند که در تب نبرد با جادوگران می‌سوختند، از جمله دادگاه عمومی-کلیسایی اسقف‌ها و دادگاه عمومی غیر کلیسایی. از میان آن‌ها دومی دهشتناک‌تر بود. چون شریعت کلیسای قدیم با سوزاندن جادوگران بیگانه بود و مدت زمان مدیدی جزای جادوگران تنها لعن و نفرین و توقیف و حبس بود. تا این‌که در سال ۱۵۳۲ کارل پنجم قانون جدیدی را موسوم به کارولینا یا «قانون شکنجه» وضع کرد. در این قانون جزای جادوگری مرگ در آتش بود، هر چند با این قید و شرط که چنانچه واقعا خسروانی به وجود آمده باشد. اما به عقیده‌ی بسیاری از قضات و شاهزادگان این قانون هنوز هم بسیار ملیح بود، لذا از قانون ساکسنی حمایت کردند که بر اساس آن سوزاندن هر جادوگری اعم از مرد و زن جایز بود حتی اگر خسروانی به وجود نیامده باشد. تنوع بی‌اندازه‌ی قوانین چنان آشوب‌مهیبی به همراه داشت که دیگر هیچ اثری از نظم و قانون نبود. علاوه بر این جادوگران را مجانبینی نامیدند که ابلیس در جلدشان فرو رفته لذا ضروری است در برابر قدرت‌نمایی شیطان مقاومت شود و در این نبرد هر کاری مجاز است. چیزی ترسناک‌تر و مهم‌تر از این نمی‌توانست باشد که قضات آن زمان با کاربرد عبارتی لاتین جادوگری را جرم استثنایی (*crimen exceptum*) به معنای جرمی ویژه بنامند، در واقعیت امر اما جرمی که فاعلش به ندرت حق دفاع از خود داشت. به عنوان مثال از همان آغاز با وی چون محکوم رفتار می‌شد. اگر وکیلی می‌داشت کاری از دست‌اش بر نمی‌آمد چون بر اساس قانون وکیلی که از شخص متهم به جادوگری با شور و حرارت دفاع کند خود را در مظان اتهام به جادوگری قرار می‌دهد. قضات مسالهی جادوگری را موضوعی کاملاً تخصصی می‌دیدند و قضاوت در این باره را تنها در حیطه‌ی وظیفه‌ی خود می‌دانستند. یکی از مخوف‌ترین اصول‌شان این بود که اگر در

رابطه با جرم جادوگری مدرکی یافت نشد اعتراف مجرم کفایت می‌کند. اما هر کس از محاکمات جادوگری آن دوره که شکنجه در آن امری روزمره بود آگاهی داشته باشد معنای چنین اعترافی را درخواهد یافت. این یکی از عجیب‌ترین مواردی است که آدمی در تاریخ مشاهده می‌کند. این که بیش از دویست سال سپری می‌شود بی‌آنکه به فکر قضات‌خطور کند که اعتراف از روی شکنجه هیچ ارزشی ندارد. شاید به این سبب که کتاب‌هایشان چنان از خزعبلات شگرف و مهیب پر بود که افکار ساده به ذهنشان خطور نمی‌کرد. لذا گمان می‌کردند دست ابلیس را خوانده‌اند. به عنوان نمونه وقتی متهم سرسختانه سکوت می‌کرد، چون می‌دانست که هر واژه‌ای هر چند ساده تنها مصیبت بیشتری نصیبش خواهد کرد، از عبارت «پوزه‌بند شیطان» استفاده می‌کردند به این معنا که روح خبیث متهم را جادو کرده تا نتواند صحبت کند. و به این ترتیب محک جادو امری روزمره شد که گاه روند دادرسی را تسریع می‌کرد. یا به عنوان مثال چیزی به نام آزمایش اشک وجود داشت. اگر کسی هنگام شکنجه از شدت درد به گریه نمی‌افتاد نشانه‌ی این بود که ابلیس یاری‌اش می‌دهد. دویست سال باید می‌گذشت تا پزشکان آزمایش ساده‌ای کنند یا شهادت ابرازش را به دست آورند که انسان در دردهای بسیار شدید قادر به اشک ریختن نیست.

نبرد با محاکمات جادوگری یکی از بزرگ‌ترین پیکارهای رهایی‌بخش بشر بوده است. این نبرد در قرن هفده آغاز شد و یکصد سال و در برخی از کشورها حتی بیشتر به طول انجامید تا به سرانجام رسد. این نبرد همچون بسیاری از امور دیگر نه آگاهانه بلکه از روی ضرورت صورت گرفت. تک‌تک شاهزادگان شاهد این بودند که در عرض چند سال مایملکشان نابود می‌شود. چون بسیاری در زیر شکنجه شخص دیگری را متهم می‌کردند و هر محاکمه‌ای ممکن بود به هزاران محاکمه‌ی دیگر ختم شود و تا سال‌ها ادامه یابد. بنابراین بسیاری از این شاهزادگان چنین محاکماتی را به کلی قدغن کردند. اکنون دیگر مردم شهادت یافته بودند در این باره اندیشه کنند. روحانیون و فلاسفه دریافتند که در کلیسای نخستین چیزی به نام جادوگری وجود نداشت چرا که امکان نداشت خداوند چنین نیروی عظیمی را در اختیار ابلیس قرار دهد تا بر انسان تسلط یابد. حقوق‌دانان به این نتیجه رسیدند که نمی‌توان بر اتهامات و اعترافات که در اثر شکنجه به دست آیند اعتماد کرد. پزشکان اعلام کردند که بیماری‌هایی وجود دارند که ممکن است آدمی در اثر آن‌ها خود را جادوگر تصور کند بدون آن‌که

واقعا جادوگر باشد. و در نهایت عقل سلیم پدیدار شد و نشان داد که در پرونده‌های محاکمات جادوگری و در خود اعتقاد به جادوگری تناقضات بسیار وجود دارد. از میان خیل کتاب‌هایی که در آن زمان بر علیه محاکمات جادوگران نگاشته شد تنها یک کتاب مشهور شد. این کتاب را یک یسوعی به نام فریدریش فن اشپه نوشته است. وی در جوانی کشیش اعتراف‌گیر جادوگرانی بود که به مرگ محکوم می‌شدند. روزی دوستی از او می‌پرسد چرا در چنین سنی موهایش سفید شده است و او پاسخ می‌دهد: «چون مجبور بودم انسان‌های بی‌گناه بسیاری را به سوی تل هیزم مشایعت کنم.» کتاب وی «هشدار در باب محاکمه جادوگران» چندان انقلابی نیست و او خود حتی به وجود جادوگران باور داشت، اما آن چه وی به هیچ وجه باور نداشت تصورات دهشتناک، فاضلانه و دروغینی بود که بر اساسش در طول یک قرن هر شخصی می‌توانست جادوگر خوانده شود. فن اشپه فقط با یک کتاب در برابر مهملات پست لاتینی-آلمانی هزاران و ده‌ها هزار پرونده می‌ایستد، اثری که در جای‌جایش خشم و مهنه در هم شکسته می‌شود، و با این اثر و تاثیرش ثابت می‌کند که چقدر حیاتی است نوع دوستی را بر دانش و ذکاوت برتری دهیم.

Originaltext: <http://gutenberg.spiegel.de/buch/rundfunkarbeiten-6648/13>